آيه و ترجمه

بسم الله الرحمن الرحيم

قل هو الله اءحد (1)

الله الصمد (2)

لم يلد و لم يولد (3)

و لم يكن له كفوا اءحد (4)

ترجمه :

بنام خداوند بخشنده مهربان

1 - بگو: خداوند يكتا و يگانه است .

2 - خداوندى است كه همه نيازمندان قصد او مى كنند:

3 - نزاد و زاده نشد.

4 - و براى او هرگز شبيه و مانندى نبوده است .

تفسير:

او يكتا و بى همتا است

نخستين آيه از اين سوره در پاسخ سؤ الات مكررى كه از ناحيه اقوا

افراد مختلف در زمينه اوصاف پروردگار شده بود مى فرمايد: (بگو او خداوند يكتا و يگانه است ) (قل هو الله احد)

آغـاز جـمـله بـا ضـمير (هو) كه ضمير مفرد غائب است و از مفهوم مبهمى حكايت مى كند، در واقع رمز و اشاره اى به اين واقعيت است كه ذات مقدس او در نهايت خفاء است ، و از دسترس افـكـار مـحـدود انـسـانـهـا بـيرون ، هر چند آثار او آنچنان جهان را پر كرده كه از همه چيز ظـاهـرتـر و آشكارتر است ، چنانكه در آيه 53 سوره فصلت مى خوانيم : سنريهم آياتنا فى الافاق و فى انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق : به زودى نشانه هاى خود را در اطراف جهان و در درون جانشان به آنها نشان مى دهيم تا آشكار گردد كه او حق است .

سپس از اين حقيقت ناشناخته پرده برمى دارد و مى گويد: او خداوند يگانه و يكتا است .

ضمنا معنى (قل ) (بگو) در اينجا اين است كه اين حقيقت را ابراز و اظهار كن .

در حـديـثـى از امـام باقر (عليه السلام ) آمده است كه بعد از ذكر اين سخن فرمود: كفار و بـت پـرسـتان با اسم اشاره به بتهاى خود اشاره كرده ، مى گفتند: اين خدايان ما است اى مـحـمـد! تـو نـيـز خـدايـت را تـوصـيـف كـن تـا او را بـبـينيم و درك كنيم خداوند اين آيات را نـازل كـرد: قـل هـو الله احـد... (ها) در (هو) اشاره به تثبيت و توجه دادن به مطلب است ، (واو) ضمير غائب است و اشاره

به غائب از ديد چشمها و دور از لمس حواس .

در حديث ديگرى از امير مؤ منان على (عليه السلام ) مى خوانيم كه فرمود: در شب جنگ بدر خـضـر را در خـواب ديـدم ، از او خـواسـتـم چـيزى به من ياد دهد كه به كمك آن بر دشمنان پـيـروز شـوم گـفـت : بـگـو: يـا هو، يا من لا هو الا هو، هنگامى كه صبح شد جريان را خدمت رسـول الله (صـلى الله عـليـه و آله و سـلم ) عـرض كـردم ، فرمود: يا على ! علمت الاسم الاعـظم : اى على (عليه السلام ) اسم اعظم به تو تعليم شده سپس اين جمله ورد زبان من در جنگ بدر بود....

(عـمـار يـاسـر) هـنـگـامـى كه شنيد حضرت امير مؤ منان (عليه السلام ) اين ذكر را روز صـفـيـن بـه هـنگام پيكار مى خواند، عرض كرد اين كنايات چيست ؟ فرمود: اسم اعظم خدا و ستون توحيد است !.

(الله ) اسـم خاص براى خداوند است ، و مفهوم سخن امام (عليه السلام ) اين است كه در همين يك كلمه به تمام صفات جلال و جمال او اشاره شده است ، و به همين جهت آن اسم اعظم الهى ناميده شده .

ايـن نـام جـز بـر خـدا اطلاق نمى شود، در حالى كه نامهاى ديگر خداوند معمولا اشاره به يـكـى از صـفـات جـمـال و جـلال او اسـت مـانند عالم و خالق و رازق و غالبا به غير او نيز اطلاق مى شود (مانند رحيم و كريم و عالم و قادر و...)

بـا ايـن حال ريشه آن معنى وصفى دارد، و در اصل مشتق از (وله ) به معنى تحير است ، چـرا كـه عـقـلهـا در ذات پـاك او حـيـران اسـت ، چـنانكه در حديثى از امير مؤ منان على (عليه السلام ) آمده است : الله معناه المعبود الذى ياله فيه

الخـلق ، و يـؤ له اليـه ، و الله هـو المـسـتـور عـن درك الابـصـار، المـحـجـوب عـن الاوهام و الخـطـرات : الله مـفهومش ، معبودى است كه خلق در او حيرانند و به او عشق مى ورزند، الله هـمـان كـسـى اسـت كـه از درك چـشـمـهـا، مـسـتـور اسـت ، و از افـكـار و عقول خلق محجوب .

گـاه نـيـز آن را از ريـشـه (الاهـة ) (بـر وزن و بـه مـعـنـى عـبـادت ) دانـسـتـه اند، و در اصل (الاله ) است ، به معنى تنها معبود به حق .

ولى هـمـانـگـونه كه گفتيم ريشه آن هر چه باشد بعدا به صورت اسم خاص درآمده ، و به آن ذات جامع جميع اوصاف كماليه ، و خالى از هر گونه عيب و نقص اشاره مى كند.

اين نام مقدس قريب هزار بار در قرآن مجيد تكرار شده ، و هيچ اسمى از اسماء مقدس او اين اندازه در قرآن نيامده است ، نامى است كه قلب را روشن مى كند، به انسان نيرو و آرامش مى بخشد، و او را در جهانى از نور و صفا مستغرق مى سازد.

امـا واژه احـد از هـمـان ماده وحدت است ، و لذا بعضى احد و واحد را به يك معنى تفسير كرده اند و معتقدند هر دو اشاره به آن ذاتى است كه از هر نظر بى نظير و منفرد مى باشد، در عـلم يـگانه است ، در قدرت بى مثال است ، در رحمانيت و رحيميت يكتا است ، و خلاصه از هر نظر بى نظير است .

ولى بـعـضـى عقيده دارند كه ميان احد و (واحد) فرق است (احد) به ذاتى گفته مى شـود كـه قـبـول كـثـرت نـمـى كـنـد، نـه در خـارج و نـه در ذهـن ، و لذا قابل شماره نيست و هرگز داخل عدد نمى شود، به خلاف واحد كه براى او دوم

و سـوم تـصـور مـى شود، يا در خارج ، يا در ذهن ، و لذا گاه مى گوئيم احدى از آن جمعيت نـيامد، يعنى هيچكس نيامد، ولى هنگامى كه مى گوئيم ، واحدى نيامد ممكن است دو يا چند نفر آمده باشند.

ولى اين تفاوت با موارد استعمال آن در قرآن مجيد و احاديث چندان سازگار نيست .

بـعـضـى نـيـز مـعـتـقـدنـد: احـد اشـاره بـه بـسـاطـت ذات خـداونـد در مـقـابـل اجـزاء تـركـيـبـيـه خـارجـيـه يـا عـقـليـه (جـنـس و فـصـل ، و مـاهـيـت و وجـود) اسـت ، در حـالى كـه واحد اشاره به يگانگى ذات او در برابر كثرات خارجيه مى باشد.

در حـديـثـى از امـام محمد باقر (عليه السلام ) مى خوانيم : (اءحد) فردى است يگانه و (احد) و (واحد) يك مفهوم دارد، و آن ذات منفردى است كه نظير و شبيهى براى او نيست ، و توحيد اقرار به يگانگى و وحدت و انفراد او است .

در ذيـل هـمـين حديث مى خوانيم : (واحد از عدد نيست ، بلكه واحد پايه اعداد است ، عدد از دو شـروع مـى شـود، بـنـابراين معنى (الله احد) يعنى معبودى كه انسانها از ادراك ذات او عاجزند، و از احاطه به كيفيتش ناتوان ، او در الهيت فرد است و از صفات مخلوقات برتر.

در قرآن مجيد نيز (واحد) و (احد) هر دو به ذات پاك خداوند اطلاق شده است .

جـالب ايـنـكـه در تـوحـيـد صـدوق آمـده اسـت كـه مـردى اعـرابـى در روز جـنـگ جـمـل بـرخـاست عرض كرد: اى امير مؤ منان ! آيا مى گوئى خداوند واحد است ؟ واحد به چه معنى ؟ ناگهان مردم از هر طرف به او حمله كردند، و گفتند: اى اعرابى ! اين

چـه سـؤ الى اسـت ؟ مـگـر نـمـى بـيـنـى فـكـر امـيـر مـؤ مـنـان تـا چـه حـد مشغول مساءله جنگ است ؟ هر سخن جائى و هر نكته مقامى دارد!

امـيـر مـؤ مـنـان (عـليـه السـلام ) فـرمـود: او را بـه حـال خود بگذاريد، زيرا آنچه را كه او مى خواهد همان چيزى است كه ما از اين گروه دشمن مـى خـواهـيـم (او از تـوحيد سؤ ال مى كند، ما هم مخالفان خود را به توحيد كلمه دعوت مى كنيم ).

سپس فرمود: اى اعرابى ! اينكه مى گوئيم خدا (واحد) است چهار معنى مى تواند داشته باشد كه دو معنى آن در باره خدا صحيح نيست ، و دو معنى آن صحيح است .

امـا آن دو كـه صـحـيـح نيست : وحدت عددى است اين براى خدا جائز نمى باشد (بگوئيم او يـكـى اسـت و دو تـا نـيست ، زيرا مفهوم اين سخن آن است كه دومى براى او تصور مى شود ولى وجـود نـدارد، در حالى كه مسلما براى ذات بى نهايت حق دومى تصور نمى شود) چرا كـه چـيزى كه ثانى ندارد داخل در باب اعداد نمى شود، آيا نمى بينى كه خداوند كسانى را كه گفتند: (ان الله ثالث ثلاثة ) (خدا سومى از سه نفر است ) تكفير كرده ؟

ديـگـر از مـعـانـى واحـد كـه بـر خـدا روا نـيـسـت ايـن اسـت كه به معنى واحد نوعى باشد، مثل اينكه مى گوئيم فلانكس يكى از مردم است ، اين نيز بر خدا روا نيست (چرا كه خدا نوع و جـنـسـى نـدارد) مـفـهـوم ايـن سـخـن تـشبيه است و خدا از هر گونه شبيه و نظير برتر و بالاتر است .

امـا آن دو مفهومى كه در باره خدا صادق است نخست اينكه گفته شود خداوند واحد است يعنى در اشياء عالم شبيهى براى او نيست ، آرى پروردگار ما چنين است .

ديـگـر اينكه گفته شود پروردگار ما احدى المعنى است يعنى ذات او تقسيم پذير نيست ، نه در خارج و نه در عقل ، و نه در وهم ، آرى خداوند بزرگ

چـنـيـن است كوتاه سخن اينكه خداوند احد و واحد است و يگانه و يكتا است نه به معنى واحد عددى ، يا نوعى و جنسى ، بلكه به معنى وحدت ذاتى ، و به عبارت روشن تر وحدانيت او به معنى عدم وجود مثل و مانند و شبيه و نظير براى او است .

دليـل ايـن سخن نيز روشن است : او ذاتى است بى نهايت از هر جهت ، و مسلم است كه دو ذات بـى نـهـايت از هر جهت غير قابل تصور است ، چون اگر دو ذات شد هر دو محدود مى شود ، اين كمالات آن را ندارد، و آن كمالات اين را (دقت كنيد).

در آيـه بـعـد در توصيف ديگرى از آن ذات مقدس يكتا مى فرمايد: او خداوندى است كه همه نيازمندان قصد او مى كنند (الله الصمد).

براى (صمد) در روايات و كلمات مفسران و ارباب لغت معانى زيادى ذكر شده است :

(راغب ) در مفردات مى گويد: صمد به معنى آقا و بزرگى است كه براى انجام كارها بـه سـوى او مـى روند، و بعضى گفته اند: صمد به معنى چيزى است كه تو خالى نيست بلكه پر است .

در (مـقـايـيـس اللغـة ) آمـده اسـت كـه (صـمـد) دو ريـشـه اصـلى دارد: يـكى به معنى (قـصـد) اسـت ، و ديـگـرى بـه مـعـنـى (صـلابـت و اسـتـحـكـام ) و اينكه به خداوند متعال صمد گفته مى شود به خاطر اين است كه بندگانش قصد درگاه او مى كنند.

و شايد به همين مناسبت است كه معانى متعدد زير نيز در كتب لغت براى

صـمد ذكر شده است : شخص بزرگى كه در منتهاى عظمت است ، و كسى كه مردم در حوائج خـويـش بـه سـوى او مـى روند كسى كه برتر از او چيزى نيست ، كسى كه دائم و باقى بعد از فناى خلق است

لذا امـام حـسـيـن بـن عـلى (عـليـهماالسلام ) در حديثى براى صمد پنج معنى بيان فرموده : صمد كسى است كه در منتهاى سيادت و آقائى است .

(صمد) كسى است كه در منتهاى سيادت و آقائى است .

(صمد) ذاتى است دائم ازلى و جاودانى .

(صمد) وجودى است كه جوف ندارد.

(صمد) كسى است كه نمى خورد و نمى آشامد.

(صمد) كسى است كه نمى خوابد.

در عبارت ديگرى آمده است (صمد كسى است كه قائم به نفس است و بى نياز از غير.)

(صمد) كسى است كه تغييرات و كون و فساد ندارد.

از امـام على بن الحسين (عليهماالسلام ) نقل شده است كه فرمود صمد كسى است كه شريك ندارد، و حفظ چيزى براى او مشكل نيست ، و چيزى از او مخفى نمى ماند.

بعضى نيز گفته اند: صمد كسى است كه هر وقت چيزى را اراده كند مى گويد موجود باش ، آن هم فورا موجود مى شود.

در حـديـثـى آمـده اسـت كـه اهـل (بـصـره ) نـامـه اى بـه محضر امام حسين (عليه السلام ) نوشتند، و از معنى (صمد) سؤ ال كردند، امام (عليه السلام ) در پاسخ آنها فرمود:

(بسم الله الرحمن الرحيم )، اما بعد در قرآن مجادله و گفتگو بدون آگاهى نكنيد، چرا كه من از جدم رسول الله شنيدم مى فرمود: هر كس بدون علم سخن بگويد بايد در محلى از آتش كه براى او تعيين شده جاى گيرد، خداوند خودش (صمد) را تفسير فرموده است : (لم يـلد و لم يـولد و لم يـكـن له كفوا احد): نه زاد، و نه زاده شد و احدى مانند او نيست ،...آرى خداوند صمد كسى است كه از چيزى به وجود نيامده ، و در چيزى وجود ندارد، و بر چيزى قرار نگرفته ، آفريننده اشياء و خالق آنها است ، همه چيز را به قدرتش به وجود آورده ، آنـچـه را بـراى فـنا آفريده به اراده اش از هم متلاشى مى شود، و آنچه را براى بقاء خلق كرده به علمش باقى مى ماند، اين است خداوند صمد....

و بالاخره در حديث ديگرى مى خوانيم كه محمد بن حنفيه از امير مؤ منان على (عليه السلام ) در بـاره صـمـد سـؤ ال كـرد حـضـرت (عـليـه السـلام ) فـرمـود: تاويل صمد آن است كه او نه اسم است و نه جسم ، نه مانند و نه شبيه دارد، و نه صورت و نـه تـمـثـال نـه حد و حدود، نه محل و نه مكان ، نه كيف و نه اين نه اينجا و نه آنجا، نه پـر اسـت و نـه خـالى ، نـه ايـسـتـاده اسـت و نـه نـشسته ، نه سكون دارد و نه حركت ، نه ظـلمـانـى اسـت نـه نـورانـى ، نـه روحـانـى اسـت و نـه نـفـسـانـى ، و در عـيـن حـال هـيـچ محلى از او خالى نيست ، و هيچ مكانى گنجايش او را ندارد، نه رنگ دارد و نه بر قـلب انـسـانـى خـطـور كرده ، و نه بو براى او موجود است ، همه اينها از ذات پاكش منتفى است .

ايـن حديث به خوبى نشان مى دهد كه صمد مفهوم بسيار جامع و وسيعى دارد كه هر گونه صفات مخلوقات را از ساحت مقدسش ‍ نفى مى كند، چرا كه

اسـمهاى مشخص و محدود، و همچنين جسميت و رنگ و بو و مكان و سكون و حركت و كيفيت و حد و حـدود و مـانـند اينها، همه از صفات ممكنات و مخلوقات است ، بلكه غالبا اوصاف جهان ماده است ، و مى دانيم خداوند از همه اينها برتر و بالاتر است .

در اكـتـشافات اخير آمده است كه تمام اشياء جهان ماده ، از ذرات بسيار كوچكى بنام (اتم ) تـشـكـيـل يـافـتـه ، و اتـم خـود نـيـز مـركـب از دو قـسـمـت عـمـده اسـت : هـسته مركزى ، و الكـتـرونـهـائى كـه به دور آن در گردش است ، و عجب اينكه در ميان آن هسته و الكترونها فـاصـله زيـادى وجـود دارد (البـتـه زياد در مقايسه با حجم اتم ) به طورى كه اگر اين فاصله برداشته شود اجسام به قدرى كوچك مى شوند كه براى ما حيرت آور است .

مثلا اگر فاصله هاى اتمى ذرات وجود يك انسان را بردارند و او را كاملا فشرده كنند ممكن اسـت بـه صـورت ذره اى درآيـد كـه ديـدنـش بـا چـشـم مـشـكـل باشد ولى با اين حال تمام وزن بدن يك انسان را دارا است (مثلا همين ذره ناچيز 60 كيلو وزن دارد).

بـعـضى با استفاده از اين اكتشاف علمى و با توجه به اينكه يكى از معانى صمد وجودى است كه تو خالى و اجوف نيست ، چنين نتيجه گرفته اند كه قرآن مى خواهد با اين تعبير هـر گـونـه جـسـمـانـيـتـى را از خـدا نـفـى كـنـد، چـرا كـه تـمـام اجـسـام از اتـم تشكيل يافته اند، و اتم تو خالى است ، و به اين ترتيب آيه مى تواند يكى از معجزات علمى قرآن باشد.

ولى نـبـايـد فـرامـوش كرد كه (صمد) در اصل لغت به معنى شخص بزرگى است كه هـمـه نـيـازمـنـدان بـه سـوى او مـى رونـد و از هـر نـظـر پـر و كامل است ، و ظاهرا بقيه معانى و تفسيرهاى ديگرى كه براى آن ذكر شده ، به همين ريشه باز مى گردد.

سپس در آيه بعد به رد عقائد (نصارى ) و (يهود) و (مشركان عرب ) كه براى خداوند فرزندى ، يا پدرى قائل بودند، پرداخته ، مى فرمايد: نزاد و زاده نشده (لم يلد و لم يولد).

در مـقـابـل ايـن بـيـان ، سخن كسانى است كه معتقد به تثليث (خدايان سه گانه ) بودند، خداى پدر، و خداى پسر، و روح القدس !

نصارى (مسيح ) را پسر خدا، و يهود (عزير) را پسر او مى دانستند و قالت اليهود عـزيـر ابـن الله و قـالت النـصـارى المـسـيـح ابـن الله ذلك قـولهم بافواههم يضاهئون قـول الذيـن كفروا من قبل قاتلهم الله انى يؤ فكون : يهود گفتند عزير پسر خدا است ! و نصارى گفتند مسيح پسر خدا است ! اين سخنى است كه با زبان خود مى گويند كه همانند گـفـتـار كـافـران پـيـشـيـن اسـت ، لعـنـت خدا بر آنها باد چگونه از حق منحرف مى شوند؟! (توبه - 30).

مشركان عرب نيز معتقد بودند كه ملائكه دختران خدا هستند! و خرقوا له بنين و بنات بغير عـلم : آنـهـا بـراى خـدا پـسـران و دخـتـرانـى بـه دروغ و از روى جهل ساختند! (انعام - 100).

از بـعـضـى روايـات اسـتـفـاده مـى شـود كـه تـولد در آيـه (لم يـلد و لم يـولد) مـعنى وسـيـعـترى دارد، و هر گونه خروج اشياء مادى و لطيف را از او، و يا خروج آن ذات مقدس از اشياء مادى و لطيف ديگر را نفى مى كند.

چـنـانـكـه در هـمـان نـامـه اى كـه امـام حـسـيـن (عـليـه السـلام ) در پـاسـخ اهـل (بـصـره ) در تـفـسير صمد مرقوم فرمود، جمله (لم يلد و لم يولد) چنين تفسير شـده : (لم يـلد) يـعـنـى چـيـزى از او خـارج نشد، نه اشياء مادى مانند فرزند، و ساير اشيائى كه از مخلوقين خارج مى شود (مانند شير از پستان مادر) و نه چيز لطيف ، مانند نفس ، و نه عوارض گوناگون ، مانند خواب و خيال و اندوه و حزن و خوشحالى و خنده

و گريه و خوف و رجاء و شوق و ملالت و گرسنگى و سيرى ، خداوند برتر از اين است كه چيزى از او خارج شود.

و نيز برتر از آن است كه او متولد از شى ء مادى و لطيف گردد...

مـانـنـد خـارج شدن موجوده زنده اى از موجود ديگر، و گياه از زمين ، و آب از چشمه و ميوه از درخـتـان ، و خـارج شدن اشياء لطيف از منابعش ، مانند ديدن از چشم ، و شنيدن از گوش ، و اسـتـشـمـام از بـيـنـى ، و چـشـيـدن از دهـان ، و سـخـن از زبـان ، و مـعـرفـت و تـشـخـيص ‍ از دل ، و جرقه آتش از سنگ .

مطابق اين حديث تولد معنى گسترده اى دارد كه هر گونه خروج و نتيجه - گيرى چيزى از چـيـزى را شـامـل مـى شـود، و ايـن در حـقـيـقـت مـعـنـى دوم آيـه اسـت و مـعـنـى اول و ظـاهـر آن هـمـان بـود كـه در آغـاز گـفـتـه شـد، بـعـلاوه مـعـنـى دوم بـا تـحـليـل روى مـعـنـى اول كـامـلا قـابـل درك اسـت ، زيـرا اگـر خـداونـد فـرزنـد ندارد به دليل آن است كه از عوارض ماده بر كنار مى باشد.

همين معنى در باره ساير عوارض ماده صادق است (دقت كنيد).

و بـالاخـره در آخـريـن آيـه ايـن سـوره مـطـلب را در بـاره اوصـاف خـدا بـه مـرحـله كـمـال رسـانده ، مى فرمايد: و براى او هرگز احدى شبيه و مانند نبوده است (و لم يكن له كفوا احد).

(كـفـو) در اصـل بـه مـعـنـى همطراز در مقام و منزلت و قدر است ، و سپس به هر گونه شبيه و مانند اطلاق مى شده است .

مطابق اين آيه تمام عوارض مخلوقين ، و صفات موجودات ، و هر گونه

نـقـص و مـحـدوديـت ، از ذات پـاك او مـنتفى است ، اين همان توحيد ذاتى و صفاتى است ، در مقابل توحيد عددى و نوعى كه در آغاز تفسير اين سوره به آن اشاره شد.

بـنـابـرايـن او نـه شـبـيـهـى در ذات دارد، نـه مـانـنـدى در صـفـات ، و نـه مـثـلى در افعال ، و از هر نظر بى نظير و بى مانند است .

امـيـر مـؤ مـنـان عـلى (عـليـه السلام ) در يكى از خطبه هاى نهج البلاغه مى فرمايد: (لم يـلد) فـيـكـون مولودا، (ولم يولد) فيصير محدودا... و لا (كف ء) له فيكافئه ، و لا نـظـيـر له فـيـسـاويه (او كسى را نزاد كه خود نيز مولود باشد، و از كسى زاده نشد تا محدود گردد،...

مـانـنـدى نـدارد تـا با او همتا گردد، و شبيهى براى او تصور نمى شود تا با او مساوى باشد).

و ايـن تـفـسـيـر جـالبـى است كه عالى ترين دقايق توحيد را بازگو مى كند (سلام الله عليك يا امير المؤ منين .

نكته ها :

1 - دلائل توحيد

توحيد، يعنى يگانگى ذات خداوند و عدم وجود هر گونه همتا و شبيه براى او، گذشته از دلائل نـقـلى و آيـات قـرآن مـجـيـد، بـا دلائل عـقـلى فـراوان نـيـز قابل اثبات است كه در اينجا قسمتى از آن را به صورت فشرده مى آوريم :

1 - بـرهـان صرف الوجود و خلاصه اش اين است كه خداوند وجود مطلق است ، و هيچ قيد و شرط و حدى براى او نيست ، چنين وجودى مسلما نامحدود

خـواهـد بود، چرا كه اگر محدوديتى پيدا كند بايد آلوده به عدم گردد، و ذات مقدسى كه هستى از آن مى جوشد هرگز مقتضى عدم و نيستى نخواهد بود و چيزى در خارج نيست كه عدم را بر او تحميل كند بنابر اين ، محدود به هيچ حدى نمى باشد.

از سـوى ديگر دو هستى نامحدود در عالم تصور نمى شود، زيرا اگر دو موجود پيدا شود حتما هر يك از آنها فاقد كمالات ديگرى است ، يعنى كمالات او را ندارد، و بنابر اين هر دو محدود مى شوند، و اين خود دليل روشنى است بر يگانگى ذات واجب الوجود (دقت كنيد).

2 - بـرهـان عـلمـى هـنـگـامـى كـه بـه ايـن جـهان پهناور نگاه مى كنيم در ابتدا عالم را به صـورت مـوجوداتى پراكنده مى بينيم ، زمين و آسمان و خورشيد و ماه و ستارگان و انواع گياهان و حيوانات ، اما هر چه بيشتر دقت كنيم مى بينيم اجزاء و ذرات اين عالم چنان به هم مـربـوط و پـيـوسـتـه اسـت كـه مـجـمـوعـا يـك واحـد مـنـسـجـم را تشكيل مى دهد، و يك سلسله قوانين معين بر سراسر اين جهان حكومت مى كند.

هـر قـدر پـيـشـرفـت عـلم و دانـش بـشـرى بـيـشـتر مى شود وحدت و انسجام اجزاى اين جهان آشكارتر مى گردد، تا آنجا كه گاهى آزمايش روى يك نمونه كوچك (مانند افتادن يك سيب از درخـت ) سـبب مى شود قانون بزرگى كه بر تمام عالم هستى حكومت مى كند كشف گردد (همانگونه كه در باره نيوتن و قانون جاذبه اتفاق افتاد).

اين وحدت نظام هستى ، و قوانين حاكم بر آن ، و انسجام و يكپارچگى در ميان اجزاى آن نشان مى دهد كه خالق آن يكتا و يگانه است .

3 - بـرهـان تـمـانـع - دليـل عـلمـى فـلسـفى دليل ديگرى كه براى اثبات يگانگى ذات خداوند ذكر كرده اند و قرآن در آيه 22 سوره انبياء الهامبخش

آن است برهان تمانع است ، مى فرمايد: لو كان فيها الهة الا الله لفسدتا فسبحان الله رب العـرش عـمـا يـصـفـون : اگـر در زمين و آسمان خدايانى جز خداوند يگانه بود زمين و آسـمـان بـه فـساد كشيده مى شد، و نظام جهان به هم مى خورد، پس منزه است خداوندى كه پـروردگـار عـرش اسـت از آنـچـه آنـهـا تـوصـيـف مـى كـنـنـد! تـوضـيـح ايـن دليل را در جلد 13 صفحه 381 تحت عنوان برهان تمانع مشروحا؟ ذكر كرده ايم .

4 - دعـوت عـمـومـى انـبـيـاء بـه خـداونـد يـگـانـه - ايـن دليـل ديـگـرى بـراى اثبات توحيد است ، چرا كه اگر دو واجب الوجود در عالم بود هر دو بـايـد مـنـبـع فـيـض بـاشـنـد، چـرا كـه يـك وجـود بـى نـهـايـت كـامـل مـمـكـن نـيـسـت در نـور افـشـانـى بـخـل ورزد، زيـرا عـدم فـيـض بـراى وجـود كـامـل نـقـص اسـت ، و حـكـيـم بـودن او ايـجـاب مـى كـنـد كـه هـمـگـان را مشمول فيض خود قرار دهد.

ايـن فيض دو شاخه دارد: فيض تكوينى (در عالم خلقت )، و فيض تشريعى (در عالم هدايت ) بـنابر اين اگر خدايان متعددى وجود داشت بايد فرستادگانى از نزد همه آنها بيايند، و فيض تشريعى آنها را براى همگان برسانند.

حضرت على (عليه السلام ) در وصيت نامه اش براى فرزند گرامى ش امام مجتبى (عليه السـلام ) مى فرمايد: و اعلم يا بنى انه لو كان لربك شريك لاتتك رسله و لراءيت آثار مـلكـه و سـلطـانـه ، و لعـرفت افعاله و صفاته ، و لكنه اله واحد كما وصف نفسه : بدان فـرزنـدم اگر پروردگارت همتائى داشت فرستادگان او به سراغ تو مى آمدند و آثار مـلك و سـلطـان او را مـشاهده مى كردى ، و به افعال و صفاتش آشنا مى شدى ولى او معبود يكتا است همانگونه كه خودش توصيف كرده است .

ايـنـهـا همه دلائل يگانگى ذات او است ، اما دليل بر عدم وجود هر گونه تركيب و اجزاء در ذات پاك او روشن است ، زيرا اگر براى او اجزاء خارجيه باشد طبعا نيازمند به آنها است ، و نياز براى واجب الوجود غير معقول است .

و اگـر اجـزاء عـقـليـه (تـركـيـب از مـاهـيـت و وجـود يـا از جـنـس و فصل ) منظور باشد آن نيز محال است ، زيرا تركيب از ماهيت و وجود فرع بر محدود بودن اسـت ، در حـالى كـه مـى دانـيـم وجـود او نـامـحـدود اسـت و تـركـيـب از جـنـس و فـصـل فـرع بـرداشـتـن مـاهـيـت اسـت چـيـزى كـه مـاهـيـت نـدارد جـنـس و فصل هم ندارد.

2 - شاخه هاى پر بار توحيد

معمولا براى توحيد چهار شاخه ذكر مى كنند:

1 - توحيد ذات (آنچه در بالا شرح داده شده ).

2 - تـوحـيـد صـفات يعنى صفات او از ذاتش جدا نيست ، و نيز از يكديگر جدا نمى باشد، فى المثل علم و قدرت ما، دو وصف است كه عارض بر ذات ما است ، ذات ما چيزى است و علم و قـدرت مـا چيز ديگر، همانگونه كه علم و قدرت نيز در ما از هم جدا است ، مركز علم روح ما است ، و مركز قدرت جسمانى بازو و عضلات ما، ولى در خداوند نه صفاتش زائد بر ذات او اسـت ، و نـه جـدا از يـكـديـگـرنـد، بلكه وجودى است تمامش علم ، تمامش قدرت ، تمامش ازليت و ابديت .

اگر غير از اين باشد لازمه اش تركيب است ، و اگر مركب باشد محتاج به اجزاء مى شود و شى ء محتاج هرگز واجب الوجود نخواهد بود.

3 - توحيد افعالى يعنى هر وجودى ، هر حركتى ، هر فعلى در عالم است به ذات

پـاك خـدا بـرمـى گـردد، مـسـبـب الاسـبـاب او اسـت و عـلت العلل ذات پاك او مى باشد، حتى افعالى كه از ما سر مى زند به يك معنى از او است ، او بـه مـا قـدرت و اخـتـيـار و آزادى اراده داده ، بـنـابـر ايـن در عـيـن حـال كـه مـا فـاعـل افـعـال خـود هـسـتـيـم ، و در مـقـابـل آن مـسـؤ وليـم ، از يـك نـظـر فـاعـل خـداونـد اسـت ، زيرا همه آنچه داريم به او بازمى گردد (لا مؤ ثر فى الوجود الا الله ).

4 - توحيد در عبادت : يعنى تنها بايد او را پرستش كرد و غير او شايسته عبوديت نيست ، چـرا كـه عـبـادت بـايـد بـراى كـسـى بـاشـد كـه كـمـال مـطـلق و مـطـلق كـمـال اسـت ، كـسـى كـه از هـمـگـان بى نياز است ، و بخشنده تمام نعمتها، و آفريننده همه موجودات ، و اين صفات جز در ذات پاك او جمع نمى شود.

هـدف اصـلى از عـبـادت ، راه يـافـتـن بـه جـوار قـرب آن كـمـال مـطـلق ، و هـسـتـى بـى پـايـان ، و انـعـكـاس پـرتـوى از صـفـات كـمـال و جـمـال او در درون جان است كه نتيجه اش فاصله گرفتن از هوى و هوسها، و روى آوردن به خودسازى و تهذيب نفس است .

اين هدف جز با عبادت الله كه همان كمال مطلق است امكانپذير نيست .

3 - شاخه هاى توحيد افعالى

تـوحـيـد افـعـالى نيز به نوبه خود شاخه هاى زيادى دارد كه در اينجا به شش قسمت از مهمترين فروع آن اشاره مى كنيم :

1 - توحيد خالقيت

هـمـانـگـونـه كـه قـرآن مـى گـويـد: قـل الله خـالق كل شى ء: (بگو خداوند

آفريدگار همه چيز است ) (رعد - 16).

دليل آنهم روشن است وقتى با دلائل گذشته ثابت شد واجب الوجود يكى است ، و همه چيز غير از او ممكن الوجود است ، بنابر اين خالق همه موجودات نيز يكى خواهد بود.

2 - توحيد ربوبيت

يعنى مدبر و مدير و مربى و نظامبخش عالم هستى تنها خدا است ، چنانكه قرآن مى گويد: قـل اغـيـر الله ابـغـى ربـا و هـو رب كـل شى ء: آيا غير خدا را پروردگار خود بطلبم در حالى كه او پروردگار همه چيز است ؟! (انعام - 164).

دليل آن نيز وحدت واجب الوجود و توحيد خالق در عالم هستى است .

3 - توحيد در قانونگذارى و تشريع

چـنـانكه قرآن مى گويد: و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون : هر كس كه به آنچه خدا نازل كرده است حكم نكند كافر است (مائده - 44).

زيـرا وقـتى ثابت كرديم مدير و مدبر او است ، مسلما غير او صلاحيت قانونگذارى نخواهد داشـت ، چون غير او در تدبير جهان سهمى ندارد تا قوانينى هماهنگ با نظام تكوين وضع كند.

4 - توحيد در مالكيت

خـواه (مـالكـيـت حقيقى ) يعنى سلطه تكوينى بر چيزى باشد، يا (مالكيت حقوقى ) يـعـنـى سـلطه قانونى بر چيزى اينها همه از او است ، چنانكه قرآن مى گويد: و لله ملك السموات و الارض (مالكيت و حاكميت آسمانها و زمين

مخصوص خدا است ) (آل عمران - 189).

و نيز مى فرمايد: و انفقوا مما جعلكم مستخلفين فيه (انفاق كنيد از اموالى كه خداوند شما را نماينده خود در آن قرار داده ) (حديد - 7).

دليل آن هم همان توحيد در خالقيت است ، وقتى خالق همه اشياء او است طبعا مالك همه اشياء نيز ذات مقدس او است بنابر اين هر ملكيتى بايد از مالكيت او سرچشمه گيرد.

5 - توحيد حاكميت

مـسـلمـا جـامـعه بشرى نياز به حكومت دارد، چون زندگى دستجمعى بدون حكومت ممكن نيست ، تـقـسـيـم مـسـؤ وليـتـهـا، تـنـظـيـم بـرنامه ها، اجراى مديريتها، و جلوگيرى از تعديات و تجاوزها، تنها به وسيله حكومت ميسر است .

از طـرفـى اصـل آزادى انسانها مى گويد هيچكس بر هيچكس حق حكومت ندارد، مگر آنكه مالك اصـلى و صـاحـب حـقـيـقـى اجازه دهد، و از همين جاست كه ما هر حكومتى را كه به حكومت الهى مـنـتـهى نشود مردود مى دانيم ، و نيز از همين جاست كه مشروعيت حكومت را از آن پيامبر (صلى الله عـليـه و آله و سـلم ) و سـپـس امامان معصوم (عليهمالسلام ) و بعد از آنها براى فقيه جامع الشرائط مى دانيم .

البـتـه مـمـكـن اسـت مـردم به كسى اجازه دهند كه بر آنها حكومت كند، ولى چون اتفاق تمام افراد جامعه عادتا غير ممكن است چنين حكومتى عملا ممكن نيست .

البته نبايد فراموش كرد كه توحيد ربوبيت مربوط به عالم تكوين است

و توحيد قانونگذارى و حكومت به عالم تشريع .

قرآن مجيد مى گويد: ان الحكم الا لله : حكم و حكومت تنها از آن خدا است (انعام - 57).

6 - توحيد اطاعت يعنى تنها مقام (واجب الاطاعه ) در جهان ، ذات پاك خدا است ، و مشروعيت اطـاعـت از هـر مـقام ديگرى بايد از همين جا سرچشمه گيرد، يعنى اطاعت او اطاعت خدا محسوب مى شود.

دليل آن هم روشن است وقتى حاكميت مخصوص او است مطاع بودن هم مخصوص او است ، و لذا مـا اطاعت انبياء (عليهمالسلام ) و ائمه معصومين و جانشينان آنها را پرتوى از اطاعت خدا مى شـمـريـم ، قـرآن مـى گـويـد: يـا ايـهـا الذيـن آمـنـوا اطـيـعـوا الله و اطـيـعـوا الرسـول و اولى الامـر مـنـكـم : اى كـسـانـى كـه ايـمـان آورده ايـد اطـاعـت كـنـيـد خـدا و رسول او و صاحبان امر (امامان معصوم ) را (نساء - 59).

و نـيـز مـى فـرمـايـد: مـن يـطـع الرسـول فـقـد اطـاع الله : هـر كـس رسول خدا را اطاعت كند خدا را اطاعت كرده است (نساء - 80).

البته بحثهاى فوق هر كدام در خور شرح و بسط فراوان است و ما به ملاحظه اين كه از شكل بحث تفسيرى خارج نشويم آنها را فشرده بيان كرديم .

خداوندا! ما را در تمام عمر به خط توحيد ثابت بدار.

پروردگارا! شاخه هاى شرك همچون شاخه هاى توحيد زياد است و نجات

از شرك جز با لطف تو ميسر نيست ، ما را مشمول الطافت گردان .

بـارالهـا ! مـا را بـا تـوحـيـد زنـده دار، و بـا تـوحـيـد بـميران ، و با حقيقت توحيد محشور بگردان .

آمين يا رب العالمين